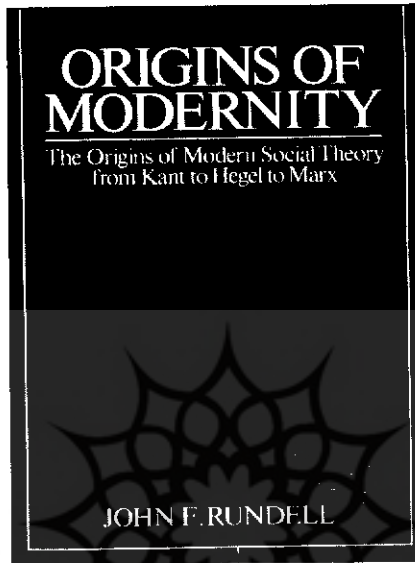


تخیل پنهان مارکس



محمد استوار

- Origins of Modernity
- John F. Rundell
- Polity Press
- ۱۹۸۷

مشخص کنیم. با این حال در این کتاب به آرا کانت و هگل به صورت حاشیه‌ای پرداخته شده است و در این بحث طرح دیدگاه‌های آنها برای تحلیل اندیشه‌ی رادیکال مارکس و گسست وی از صورت‌بندی‌های آنها جنبه‌ای مقدماتی و در عین حال مهم و سازنده دارد. کانت و هگل و نیز مسئله‌ی مدرنیته روشن‌گر وظیفه‌ی اصلی مادر این جا خواهد بود یعنی روشن کردن الگوهای پیوستگی و هم‌آوایی و نیز ناپیوستگی و ناهم‌آوایی در مجموعه آثار مارکس که به یکسونگری مطلق‌گرا و سرکوب نظرات وی انجامیده است.

رویکرد ما، همچنان که بیشتر توضیح داده شد، دلالت بر آن دارد که مدرنیته صرفاً موضوع یا تعینی جغرافیایی و تاریخی نیست که به لحاظ فهم تاریخی،

بحث و تأمل درباره‌ی پروژه‌ی مدرنیته مدت زمانی است که به اقتضای ملاحظات نظری و پدید آمدن شرایط دشوار اجتماعی شدت گرفته است. برای ما که همیشه به مجادله درباره‌ی ظواهر این پروژه مشغول بوده و به ماهیت و اعماق آن رسوخ نکرده‌ایم، تأمل و بازاندیشی در خصوص جریانی که تمام حیات فکری و مادی ما را خواسته یا ناخواسته، مستخر خود گردانیده است، امری ضروری است. صرف‌نظر از متون نظری پایه و دست‌اول، ترجمه‌ی آثاری که در سه دهه‌ی اخیر در این زمینه به چاپ رسیده‌اند همچنان در بازار نشر و اندیشه در ایران نامحسوس است (از تألیف سخن نمی‌گوییم زیرا به راستی برای این کار هنوز راه زیادی در پیش داریم).

برای بحث درباره‌ی پروژه‌ی مدرنیته و تجلیات آن در فلسفه، هنر، اخلاقیات، علوم اجتماعی و غیره، مبانی مختلفی را می‌توان اساس کار قرار داد. در زمینه‌ی علوم اجتماعی بدون تردید یکی از این خاستگاه‌ها، اندیشه‌ی مارکس است (هرچند ممکن است برخی وی را محصول و فرزند اندیشه‌ی مدرن بدانند) سهم مارکس در شکل‌گیری نظریه‌ی اجتماعی، در عام‌ترین شکل آن، انکارناپذیر است. بنابراین برای تبارشناسی نظریه‌ی اجتماعی مدرن، بررسی دقیق نظرات وی همچنان ضرورت دارد. آن چه در ادامه خواهد آمد ترجمه‌ی مقدمه‌ی کتاب «خاستگاه‌های مدرنیته» است که تصویری گویا و کلی از مباحث مندرج در کتاب ارائه می‌کند. ترجمه‌ی این کتاب در دست اقدام است.

این کتاب گفتاری است در بررسی اشکال آشکار نظریه‌پردازی در آثار کانت هگل و به‌ویژه مارکس، که همچنین به مضمون و درونمایه‌ی دیدگاه‌های پنهان و ماندگار آنها در خصوص خود‌بنیادی (Constitution-Self) مدرنیته می‌پردازد. این دیدگاه‌ها یا محدود شده‌اند به ماهیت صوری نظریه‌های آنها (که با این حال آشکار و واضح‌اند) یا محل اعتنا قرار نگرفته و سرکوب شده‌اند اما همچنان آشکار و مشخص می‌باشند.

بدین معنا، این اثر را نمی‌توان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فکری آنها یا تبارشناسی (genealogy) مفاهیمی اساسی و گاهی اوقات متعارض دانست. نگرش من در این کتاب با چنین رویکردهایی متفاوت است، زیرا این کتاب آثار مارکس، هگل و کانت را هم براساس ساختار نظریه‌پردازی خود آنها و هم از منظر خودشناسی فرهنگی دوران مدرن بازسازی و ساخت‌شکنی می‌کند. هر یک از این متفکران دوران مدرن را بر حسب دیدگاه خود و موضوع نقادی خود مورد بررسی قرار می‌دهند و دغدغه‌های ذهنی خود را در قالب پژوهش‌ها و سازه‌های نظری و فلسفی خود می‌ریزند. به همین دلیل می‌توانیم نقاط تشابه و افتراق میان هر یک از این متفکران را

بستری را برای تاریخ اندیشه‌ها فراهم کند، بلکه در معنای دوبه‌لو سازنده‌ی روابط اجتماعی است. از یک سو مقوله‌ی مدرنیته ناظر بر یک رشته نهادها و اشکال پیچیده‌ی اجتماعی است که به لحاظ تاریخی خصلت ویژه‌ای دارند و کنش‌گران اجتماعی آنها را ایجاد می‌کنند و در آنها جا می‌گیرند از سوی دیگر، مدرنیته یک شبکه‌ی عملی - تفسیری است که این اشکال اجتماعی از طریق آن ساخته می‌شوند به عبارت دیگر، اولین مفهوم‌پردازی درباره‌ی مدرنیته، قطعاً با مفهوم‌پردازی دوم یعنی پارادایم‌های شرایط انسانی پیوند خورده است. این پارادایم‌ها ماهیت کنش انسانی یا اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهند و از رهگذر بازصورت‌بندی‌های مفاهیمی چون آزادی و عقلانیت که مختص عصر روشنگری است تکوین می‌یابند. پیش فرض این پارادایم ما آن است که انسان‌ها آزادانه و عقلانی در عرصه‌های متفاوتی عمل می‌کنند عرصه‌هایی که سازنده‌ی حوزه‌ی نهادی زندگی مدرن است. در همین جا است که دیالکتیک دوگانه‌ی حاکم بر این کتاب آشکار می‌شود: نظریه‌پردازی و ضابطه‌بندی مدرنیته به همان اندازه که منوط به خودبنیادی مدرنیته است، به همان اندازه هم وابسته به کنش تاریخی طبقات، گروه‌ها و نهادها است.

بنابراین در این کتاب رویکرد ما به کانت هگل و مارکس با توسل به مجموعه‌ای از مفاهیم در مورد ماهیت و بنیاد مدرنیته و وضعیت و جایگاه انسان، یا به طور اخص، صورت‌بندی‌های معین در مورد انسان‌شناسی فلسفی مطرح خواهد شد. این رویکردها هم از اشکال بازسازی شده‌شان در نظریه‌ی اجتماعی معاصر منشعب شده‌اند و هم بر آنها تأثیر می‌گذارند. با توجه به چندلایه بودن چنین رویکردی، بهتر است برای روشن ساختن مسیری که در پیش داریم به اختصار ماهیت هر یک از این لایه‌ها را بررسی کنیم.

مدرنیته را می‌توان فرآیندی از تکرار و تمایز اجتماعی و فرهنگی دانست و بر این اساس مفهوم‌سازی کرد. فرآیندی که حاصل منطق یا پویایی حاکم در جریان توسعه است و حول همین‌ها حرکت می‌کند و شاید در درون هر یک از همین حوزه‌های تمایزگذار جای گیرد. این پویایی‌ها یا منطق توسعه شامل این موارد است: گسترش حاکمیت کلی سرمایه در حیات اجتماعی، صنعتی شدن، استقلال یافتن هنر، و بسط و گسترش دموکراسی یا بحث و نزاع درخصوص خودمختاری جامعه‌ی مدنی و افراد در مقام موجوداتی مستقل. منطق اخیر که با ظهور حوزه‌ی عمومی همراه است. در تعامل و تخالف است با منطق دولت و گرایش آن به توسعه و نیز به جذب جامعه.

کانت هگل و مارکس در پرتو چنین منظری به مدرنیته می‌نگریستند و آن را به مثابه یک مسئله مورد

توجه و بررسی قرار دادند. علاوه بر این، این صورتبندی در مورد مدرنیته نظرات آنان را با رویکردهای معاصر به‌ویژه رویکرد کورنلیوس کاستوریادیس Curnelius Castoriadis مکتب بوداپست و یورگن هابرماس مرتبط می‌سازد. همه‌ی این متفکران معاصر به شیوه‌های خاص خود مدرنیته را حوزه‌ای ناظر بر تنش‌های متعدد میان ترکیب‌هایی از این منطق‌ها می‌دانند و نه اینکه منطقی واحد را با مدرنیته هم‌گستره بدانند. این منطق‌ها چه از هم جدا باشند یا در کنار هم عمل کنند موجب بروز تنش‌ها و بحران‌هایی میان دو روند یکپارچگی اجتماعی و تمایز اجتماعی خواهند شد. این امر نه‌تنها احتمالاً به تکرر در جامعه می‌انجامد، بلکه ممکن

کانت بر مبنای

فلسفه‌ی استعلایی خود

نمی‌تواند این مسأله را حل کند که

چگونه کنشگر می‌تواند

مطابق با اصل خود مختاری یا

اصل جهانشمول آزادی عمل کند،

آن هم زمانی که تحت تأثیر

تمایلات و گرایش‌های مختلفی

قرار دارد

است موجب شود یک منطق در قیاس با سایر منطق‌ها از منزلت و امتیاز بیشتری برخوردار شود و گرایش به سمت تمامیت و وحدت مجدد اجتماعی یا نظام‌مند را دامن زند. این نخستین مفهوم‌پردازی از مدرنیته مرتبط است با مسئله‌ی عام‌تر، انسان‌شناسی فلسفی که البته به همان اندازه اهمیت دارد و منظور از آن نحوه‌ی تفسیر و مفهوم‌پردازی درباره‌ی انسان است. انسان‌شناسی فلسفی که اغلب فقط به طور ضمنی در ساختارهای نظری صوری جای گرفته است، ممکن است چنان گسترش یابد که بتواند این ساختارهای صوری را به مسئله بدل کند یا آن که با جذب در آنها فاقد کارایی شود. انسان‌شناسی فلسفی در بستر جریان فکری و فرهنگی گسترده‌ای که شامل رنسانس، نهضت اصلاح دینی و وار یا جانشین آنها یعنی عصر روشنگری است چنان بازسازی می‌شود که برحسب رابطه‌ی مدرن میان سوژه‌ی انسانی با جهان پیرامونش تعریف می‌شود. بدین ترتیب بشر هم به منزله‌ی گونه و هم ترکیبی از کنش‌گرای اجتماعی که در آن زنان موقعیتی غیر فعال و خفته دارند موجودی اساساً مستقل است و همان‌گونه که تیولور نیز خاطر نشان می‌کند تغییری بنیادین در مسئله‌ی

اصلی تعریف انسان از خود صورت می‌گیرد: «سوژه‌ی مدرن تعریفی از خود ارائه می‌دهد در حالی که در دیدگاه‌های قبلی سوژه در نسبتش با نظم کیهانی تعریف می‌شد» این مسئله در جریان صورتبندی‌های مجدد از مفاهیمی چون آزادی و عقلانیت که مختص جنبش روشنگری است بسط و توسعه می‌یابد و پیشاپیش چنین فرض می‌شود که انسان‌ها در حوزه‌های متمایز آزادانه و عقلایی عمل می‌کنند.

مفهوم سوژه‌ی خود تبیین‌گر تا پیش از هگل در نزد خود او ذیل مقوله‌ی خود قرار داشت، مقوله‌ای که بررسی و بازسازی جهان را مطابق اصول و یا فرآیندهای سوژه‌کتیو و ابژکتیو شده سامان می‌داد. روند سوژه‌کتیو شدن دلالت بر الگوها و ساختارهایی از معانی دارد که تبیین‌گر انسان‌اند، در حالی که ابژکتیو شدن ناظر بر فرآیند متناهی مشاهده و اندازه‌گیری توسط انسان است که از طریق آن جهان‌های تجربی و طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرند و ابژه می‌شوند. به دو طریق این ماهیت دووجهی خود تبیین‌گری شکل می‌گیرد. می‌توان چنین استدلال کرد که شکل‌گیری انسان‌شناختی همچون شکل‌گیری نهادین و نظام‌وار مدرنیته به طور ضمنی از الگوی تمایزی پیروی می‌کند. که مطابق این سه تصویر است: انسان متفکر یا شناسا، انسان سیاسی و انسان اقتصادی. ظاهراً هر یک از این تصاویر محدود به حوزه‌ی خاص خوداند: معرفت‌شناسی و مفهوم‌پردازی مجدد درباره‌ی شالوده‌های معرفت؛ جامعه‌ی مدنی و بحث و جدال در مورد حاکمیت دولت؛ حوزه‌ی نیازها و دگرگونی ساختار کار. علاوه بر این، تصاویر انسان‌شناختی فوق را فی‌نفسه نمی‌توان اشکال یا امتنازع تجلی این منطق‌ها دانست. در این جا نوعی همانستگی (homology) میان پویایی بالنده‌ی مدرنیته اصول انسان‌شناختی شکل می‌گیرد که از طریق آن ساختار حوزه‌های مختلف تعیین می‌شود. به عبارت دیگر در لوی سوژه‌ی خود تبیین‌گر تغییر در جهت‌گیری معرفت‌شناختی و فکری انسان به روند صنعتی شدن پیوند می‌خورد. بدین ترتیب سرمایه‌سازی تشنه‌ی ظهور انسان اقتصادی و استقرار دموکراسی مظهر پیدایش انسان سیاسی تلقی می‌شود. با این حال این همانستگی‌ها با تحول دیگری درخصوص مسئله‌ی سوژه‌ی خود تبیین‌گر سازگار و هماهنگ است: جستجو در جهت یافتن اصولی که براساس آنها انسان بتواند خود را بیان کند بالاخص در این بستر است که اندیشه‌ی کانت، هگل و مارکس از اهمیت بسزایی برخوردار می‌شود. این سه اندیشمند به طور هم‌زمان از این سه تصویر بهره می‌گیرند، سپس گام را فراتر می‌نهند و به تجرید و انتزاع آنها می‌پردازند و بدین ترتیب مفهوم خودتبیین‌گری و فرآیند سوژه‌کتیو و ابژکتیو شدن آن را به ترتیب براساس مبانی استعلایی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی‌شان، به صورت مسأله درمی‌آورند و نظام‌مند و رادیکالیزه می‌کنند. از این گذشته نظام‌سازی و رادیکالیزه کردن همگام

با نقد آنها از مدرنیته و بالاخص صورتبندی مدرنیته از خرد در قالب انسان‌شناسی فلسفی صورت می‌گیرد. در واقع فیلسوفان روشنگری مفهوم خرد را دستخوش بحران کردند. آنها با به‌کارگیری و گسترش صورتبندی دووجهی خرد و به پرسش گرفتن آن دامنه‌ی مفهوم ابژکتیویته را به جهان خود انسان گسترش دادند. بدین ترتیب انسان، تصویرهای انسان‌شناختی از او و نیز حوزه‌های عمل او هرچه بیشتر در حیطه‌ی صلاحیت نظام نوین ابژکتیویته‌ی عقلانی قرار گرفت. در نتیجه، رهایی تازه به دست آمده سوژه از قید و بندهایی که نظام‌های معنایی از بیرون وارد می‌کنند، به تدریج رو به



نابودی گذارده و روشنگری به نحو فرآیندهای بدل شد به آزادی‌ای برای رمزگشایی و مشاهده کردن. به عبارت دیگر روشنگری با ابژه کردن طبیعت، قلمرو جامعه را نیز، به شکلی منفی به مسئله بدل می‌کند. روش‌های ابژه‌سازی «خرد ناب» در قالبی ابزاری تصاویر انسان‌شناختی را تفسیر می‌کند و در نتیجه سازنده‌ی آن دسته از الگوهای اجتماعی می‌شود که مبتنی بر اصول بیرونی است و هیچ‌گونه راهنمای اخلاقی برای زندگی انسان در جهانی سحرزایی شده (demagified) ارایه نمی‌کند. این امر موجب ضعف و به تحلیل رفتن آزادی عمل یعنی مؤلفه‌ی اصلی پارادایم سوژه‌ی خود تبیین‌گر می‌شود. این همان مسئله‌ی پیچیده‌ای است که کانت، هگل و مارکس با آن مواجه بودند.

هر یک از این متفکران به سبک خود، مسئله‌ی سوژه‌ی خود تبیین‌گر، توان بالقوه‌اش در تولید آزادی و رابطه آن با آزادی را مورد بررسی قرار دادند. تحقیقات این متفکران یا در سطح نقد نهادها یا فرآیندها است و یا در سطح بررسی صوری خود «مفهوم» آزادی. نزد کانت و هگل آزادی ابتدا به مسئله بدل می‌شود و سپس به شکل

استعلایی یا هستی‌شناختی قوام می‌یابد. هر یک از این صورتبندی‌ها حاوی نوعی انسان‌شناسی فلسفی ضمنی است که مارکس به تثبیت موقعیت و بازسازی آن اقدام می‌کند تا بتواند نظریه‌ای انتقادی و نظام‌مند درباره‌ی مدرنیته تدوین کند و بار دیگر سوژه‌ی خود تبیین‌گر را در مرکز و کانون بررسی خود قرار دهد. در ادامه به ترتیب به بررسی آرا هر یک از این نظریه‌پردازان خواهیم پرداخت. کانت با پذیرش دیدگاه گرانقدر مدرن در مورد انگاره‌ی خود تبیین‌گری و سهمی شدن در این فرض که خرد ایزه شده هیچ رهنمون اخلاقی ارائه نمی‌کند، به گونه‌ای پارادایمی، دو جهان خرد یعنی خرد ناب و خرد عملی را می‌سازد. در این‌جا کنش‌گر که دیگر محدود به نظم معنایی تحمیل شده از بیرون نیست از منظر خود با

هگل با طرح مفهوم جامعه چنین استدلال می‌آورد که سوژه/خرد، خود را به منزله‌ی کلیتی واحد در تمام حوزه‌های زندگی واقعیت می‌بخشد، در اینجا سوژه نه فقط بر حسب پویایی و فراگیری بلکه بر اساس شکل‌بندی‌ها و ساختارهای اجتماعی عینی فهم می‌شود

جهان‌های طبیعی و اجتماعی برخورد می‌کند ولی این برخورد از زاویه‌ی تجربه‌گرایی شک‌اندیش یا خردگرا و یا فلسفه‌ی فضیلت‌مدار نیست. مفهوم اصلی در اخلاق کانتی یا همان آزادی عمل اخلاقی مبنا و اساس استعلایی دارد.

کانت ریشه‌ی تعیین آزادانه‌ی اراده را در دو اصل جهانشمول و استعلایی حاکم بر خرد انسان جستجو می‌کند: یکی از این اصول ناظر بر جهان طبیعت و دیگری ناظر بر جهان اجتماع است.

در روایت کانت از کنش‌گر اجتماعی که با جهان طبیعت‌زدایی شده‌ی اجتماعی برخورد می‌کند، قلمرو دیگری کشف می‌شود. این دستاورد بزرگ کانت است زیرا نکته‌ها مفهوم انسان سیاسی به مثابه مسئله‌ی اصلی از نو طرح می‌شود، بلکه این کار در سایه‌ی پرسش از خودمختاری اخلاقی (Moral Autonomy) و در بستر اجتماعی‌ای انجام می‌شود که بر اساس روابط بین‌الانسانی شکل گرفته است. کانت خودمختاری اخلاقی را ادعای محوری روشنگری می‌داند، که تحقق آن فقط در سایه‌ی تفوق حاکمیت جامعه‌ی مدنی بر دولت امکان‌پذیر می‌شود. این حاکمیت بر مبناي مفهوم

حوزه‌ی انتقادی همگانی شکل می‌گیرد که حداقل فضای آزاد برای تمام کسانی را فراهم می‌آورد که مایل‌اند با آموختن قواعد بازی به فعالیت در عرصه‌ی سیاست بپردازند.

این مفهوم مبنا و اساسی استعلایی دارد و برداشت سه‌لایه‌ای را از مفهوم جامعه‌ی مدنی ارائه می‌دهد: نخست جامعه‌ی مدنی به منزله‌ی حوزه‌ی نیازها، دوم به منزله‌ی مبنای صوری حاکمیت و سوم، به منزله‌ی قلمرو گفت‌وگو همگانی به عبارت دیگر، کانت با اولویت قایل شدن برای خود عملی و در نتیجه الویت قایل شدن برای امر اجتماعی در مقابل امر نظری، معضل انسان سیاسی مدرن (انسان خود تبیین‌گر) را حل می‌کند. انسان سیاسی شامل ابعاد دوگانه‌ی حاکمیت و خودمختاری است. علاوه بر این، کانت با حل این معضل بدین شیوه، خرد عملی را در قلمرو عمومی قرار می‌دهد. مطابق نظر کانت خرد عملی به طور هم‌زمان هم در قانون اساسی جمهوری خواه و مردمی و هم در حوزه‌ی عمومی برگرفته از انگاره‌ی داوری انتقادی وجود دارد، حوزه‌ای که کنش‌گران اجتماعی هم به آن تعلق دارند و هم آن را به‌وجود آورده‌اند. گرچه این صورتبندی دوگانه از داوری انتقادی و عمومی زمینه‌ی فکری مهمی برای آرا اجتماعی و نظری مارکس و هگل است، اما این دو متفکر به آنها بی‌توجه بودند و تیشه به ریشه آن زداند.

به زعم دیدگاه‌ها و نظرات استعلایی کانت، برخی از اندیشمندان (دست کم هگل) آرا وی را دارای نزدیکی و قرابت بیش از اندازه با خردگرایی دوران روشنگری می‌دانند با توجه به آرا هگل تفکر استعلایی کانت موجب می‌شود که سوژه‌ی خود تبیین‌گر، دیگر تجسم عینی نداشته باشد و این همان سرنوشتی است که برای انسان متفکر عصر روشنگری روی می‌دهد. هگل کانت را متهم می‌سازد که به جای غلبه بر تضاد و ناسازگاری‌های antinomy روشنگری، با جداسازی پارادایمی پدیده (phenomena) و ذات (noumena) آن را در سطح بالاتری بازسازی می‌کند و با طرح این نقد به جریان دیگری که روشنگری را مورد انتقاد قرار می‌دهد (و تیلور آن را بیان‌گر باور (expressivist) می‌نامد) ملحق می‌شود. برای فهم صورتبندی‌های مجدد هگل و مارکس در مورد روشنگری به اختصار به بررسی این دیدگاه خواهیم پرداخت. در این صورت‌بندی‌ها مفهوم سوژه‌ی خود-تبیین‌گر و تصویرهای مختلف آن در قالب عوامل ویژه‌ی انسان‌شناختی، کانون توجه قرار می‌گیرد. مفهوم اصلی در جریان فکری بیان‌گر باور که برآمده از واکنش اندیشه‌ی آلمانی به روشنگری است، آن است که فعالیت و زندگی انسان عینیت‌یافتگی سوژه‌ای است که دارای توان بالقوه‌ی ذاتی است. این جریان شامل دو خط فکری است: از یک سوی شکل‌انسانی در عینیت بخشیدن به خود می‌کوشد یک نیرو یا یک شکل درونی را حفظ و متحقق کند یا آن که آن را بر یک واقعیت بیرونی تحمیل کند. از سوی دیگر، این تحمیل و تحقق

و عینیت‌یافتگی از درون «به روشن ساختن یا تعین بخشیدن به چیستی این شکل [انسان] کمک می‌کند». سوژه با روشن ساختن و تحقق عینی خویش صاحب چنان شکلی از استقلال و خودمختاری می‌شود که خردگرایی عینیت‌بخش پیشین مانع از آن شده بود. در این تفسیر باصطلاح بیانگر باور از مفهوم استقلال، آزادی سوژه فقط در صورت تحقق و عملی شدن آن، به طور کامل تعین می‌یابد. به گفته‌ی تیلور تصویر انسان‌شناختی از خودتبیین‌گری [سوژه] تحت لوای بیان‌گر باوری، فرض را بر این دارد که انسان در کامل‌ترین شکل خود نه فقط در قالب حیات بلکه در قالب موجودی قادر به بیان‌گری و دست‌یابی به خودآشکارگی و آزادی عینیت می‌یابد.

جنبه‌ی جالب دیگر مفهوم بیانگر باوری تأکید آن بر زبان به مثابه ویژگی تعیین‌کننده‌ی توان خودتبیین‌گری انسان است. بیانگر باوری به واسطه‌ی توجهی که به نحوه‌ی خود-تحقق دارد، موجب پیدایش و شکل‌گیری جریانی می‌شود که علاوه بر یکی کردن ضمنی دو تصویر ارائه شده از انسان در دوران مدرن، این کار را بنوع دیدگاهی استعلایی و یا عینیت‌بخش انجام می‌دهد. بالعکس، این یکی کردن و وحدت ضمنی از طریق زبان حاصل می‌شود. زبان عامل اصلی در تعیین آزادی و استقلال انسان است. در این بستر، اکنون انسان متفکر و انسان سیاسی دارای خاستگاه یا کانونی است که از لحاظ انسان‌شناختی تعیین‌کننده است: به علاوه این خاستگاه (زبان) انسان‌ها را به مثابه اتم‌های جداگانه‌ای که به صورت عینی تفسیر و تبیین می‌شوند به تصویر نمی‌کشد. متعاقب «کشف» کانت، این دو تصویر از سوژه‌ی خودتبیین‌گر برای آنکه به طور کامل قوام یافته و تحقق یابد نیازمند حضور سوژه‌های دیگر است.

به عبارت دیگر، بیانگر باوری را می‌توان مفهومی دانست که دو تصویر ناظر بر شرایط انسانی را به انگاره‌ی عامل انسان‌شناختی تعیین‌کننده‌ای پیوند می‌زند که خود متحقق (Self-actualizing) است و بین انسانی است. به عبارتی می‌توان گفت صورتبندی بیانگر باور در مورد خودتحقیقی و خودآشکارگی سوژه، زمینه را برای ظهور تحولات مهم و شاید هم غیربرنج اندیشه‌ی مارکس و هگل فراهم می‌کند تحولاتی در موزه‌ی فلسفی و نظری دوران مدرن تحقیقات فلسفی هگل درباره‌ی ماهیت خرد آشکارا مسیری متفاوت از جریان فکری بیانگر باوری را در پیش می‌گیرد. از چنین منظری هگل می‌تواند کانت را به جدا کردن سوژه‌ی خودتبیین‌گر از ساختارهای استعلایی خرد متهم کند. با توجه به این تفسیر (و نیز تفسیر کل آثار هگل) می‌توان گفت که رابطه هگل و کانت از اهمیت بسزایی برخوردار است از دید هگل کانت نمی‌تواند بر مبنای فلسفه‌ی استعلایی خود این مسئله را حل کند که چگونه کنش‌گر می‌تواند مطابق یا اصل خودمختاری یا به عبارت دیگر، اصل جهانشمول آزادی عمل کند آن هم زمانی که تحت تأثیر تمایلات و گرایش‌های مختلفی قرار دارد. از منظر هگل،

نگرش کانت در نهایت فاقد بنیان فلسفی و نهادین لازم است و نمی‌تواند به این پرسش که محور اصلی اندیشه‌ی هگل است پاسخ دهد: چگونه سوژه‌ی خودتیین‌گر می‌تواند در آزادی کامل زیست کند؟ و این پرسش نقطه آغاز تمامی آثار فلسفی هگل است پرسشی که این آثار پیوسته به آن می‌پردازند.

هگل به منظور پاسخگویی به این پرسش مقدمات اندیشه‌ی کانتی و بیانگر باوری را به یکدیگر پیوند می‌دهد - سوژه دارای خرد است و از طریق فعالیت خود به آن عینیت می‌دهد و آشکار می‌کند - و با طرح مسئله از مفهوم جامعه آن را به طور سیستماتیک مطرح می‌کند. هگل با طرح مفهوم جامعه چنین استدلال می‌آورد که سوژه / خرد، خود را به منزله‌ی کلیتی واحد در تمام حوزه‌های زندگی واقعیت می‌بخشد. در اینجا سوژه‌ی خودتیین‌گر نه فقط برحسب پویایی و فراگیری بلکه براساس شکل‌بندی‌ها و ساختارهای اجتماعی عینیت یافته فهم می‌شود. سوژه‌ی خود تیین‌گر هم از طریق بهره‌گیری از خرد و هم در حوزه‌های عینی که در آن نیازهای انسانی برآورده می‌شوند و نهادهای سیاسی شکل می‌گیرند محوریت و خودآشکارگی آزادی و خودمختاری را پی می‌ریزد. در چنین بستری، هگل هر سه تصویر را در یکدیگر ادغام می‌کند. تصویرهایی که با توسل به آنها مفهوم سوژه‌ی خودتیین‌گر مطرح شده بود. در اینجا این تصاویر دیگر اجزا جداگانه یا دور افتاده از یکدیگر نیستند بلکه تشکیل کل واحدی را می‌دهند که کنش‌گر انسانی در حوزه‌ی آنها کار می‌کند، تفکر می‌کند و به سیاست می‌پردازد.

این رابطه‌ی باصطلاح دیالکتیکی میان خرد، سوژه و جامعه مسئله‌ی خاصی را طرح می‌کند که در سرتاسر آثار هگل نمایان است: آیا این سوژه‌ی خودتیین‌گر است که خرد را می‌سازد یا آن که خرد است که سازنده‌ی سوژه‌ی خود تیین‌گر است؟

این پرسش ناظر بر قرائت خاصی از هگل است که این کتاب به آن می‌پردازد، قرائتی که به نوبه‌ی خود تا حدود زیادی از تیلور وام گرفته شده است. تلاش‌های هگل برای حل مسئله‌ی مدرن استقلال سوژه منجر به دو صورت‌بندی متضاد از فلسفه‌ی دیالکتیکی او می‌شود. صورت‌بندی اول مستلزم آن است که سوژه‌ی خودتیین‌گر به خرد عینیت و واقعیت دهد. در این‌جا این سوژه به مثابه خود - عینیت‌یافتگی (self-objectivation) تصویر می‌شود که از طریق شکل‌های فرهنگی و اجتماعی که خود ایجاد می‌کند به تأمل درباره‌ی خویش می‌پردازد. این صورت‌بندی، دیالکتیک تاریخی - تفسیری خوانده می‌شود که در آن هنجار آزادی، ریشه در عوامل تعیین‌کننده‌ی انسان‌شناختی، از قبیل سیاست، کار و زبان دارد. وجود همین عوامل است که به این صورت‌بندی ویژگی بنیانگر باور می‌دهد. هگل در صورت‌بندی دیگری نقش این انسان‌شناسی ضمنی را به حداقل می‌رساند و با تأکید بیشتری خرد را به منزله‌ی هستی‌شناسی مطرح می‌کند.

صورت‌بندی هستی‌شناختی خرد و یا به عبارتی دیالکتیک هستی‌شناختی هگل، هر یک از این تصاویر ناظر بر خود تیینی را ذیل اصول خاص خود قرار می‌دهد. نوع بشر بخشی از خرد محسوب می‌شود ولی شامل ساختار و چارچوب خرد و فعالیت‌های آن نمی‌شود. این امر متضمن آن است که عوامل تعیین‌کننده‌ی انسان‌شناختی در راستای هدف جلوه‌ی بیرونی یافتن (externalizing) خرد قرار گیرند. هگل چنین فرض می‌کند که هر یک از این عوامل تعیین‌کننده مربوط به حوزه‌های از حیات انسانی است که نهایتاً موجب خودآگاهی خرد خواهد شد. بدین ترتیب خرد در قالب نظامی قوام می‌یابد که هر یک از عوامل تعیین‌کننده‌ی فوق‌الذکر در داخل آن جای گرفته و در آن ادغام می‌شوند.

هگل جامعه را نیز به شکل مشابهی مورد بررسی قرار می‌دهد. در این‌جا جامعه‌ی مدنی حوزه‌ی نیازها و خانه‌ی انسان اقتصادی محسوب می‌شود و دولت نیز کانون انسان سیاسی قلمداد می‌گردد. در مجموع، این دو، قلمرو روح ایزکتیو را تشکیل می‌دهند. نتیجه‌ی این روند (لااقل در سطح ساختارهای اجتماعی)، مشارکتی شدن (Corporatization) رابطه‌ی میان دولت و جامعه‌ی مدنی است. بدین ترتیب مفهوم و امکان شکل‌گیری حوزه‌ی عمومی در نظریه‌ی هستی‌شناختی هگل از میان می‌رود. بدون تردید انسان متفکر در داخل دولت و جامعه‌ی مدنی جای دارد. اما از آنجایی که این انسان تجسم واقعی خرد است، نقش و جایگاه آن به لحاظ کیفی به دو طریق دستخوش تحول و دگرگونی می‌شود. طریق اول بر محوریت زبان و مسئله‌ی هنجارمندی در فلسفه و نظریه‌ی اجتماعی قرن بیستم اشاره‌ی مستقیم دارد، در حالی که طریق دوم به میرا اندیشه‌ی یونانی و مفهوم اولویت عقلانی و هستی‌شناختی جهان (کیهان) تأکید دارد. در اولی انسان در مقام انسان متفکر قادر به حصول خودآگاهی کامل است. این خودآگاهی نه از طریق سیاست یا کار به مثابه فعالیت صرفه بلکه به وساطت زبان به دست می‌آید. و اما در سطح دوم، انسان متفکر فی‌نفسه و در مقام سوژه‌ی خود تیین‌گر نمی‌تواند وجود داشته باشد. این انسان از طریق زبان و سایر عوامل تعیین‌کننده‌ای که به صورت ساختارها و شکل‌بندی‌های انسان عینیت می‌یابند، در نزد هگل فقط ابزاری است برای آن که خرد بتواند به خود وضوح ببخشد و خود را بیان کند. بنابراین زبان در نزد هگل به طریقی خاص و برای تأمین هدفی ویژه، مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده است.

زبان صورت بیان خوداندیشی (Self-reflexivity) خرد در واقعی‌ترین شکل آن است و بدین ترتیب انسان را قادر می‌سازد تا به تأمل درباره‌ی رابطه‌ی خود و خرد بپردازد. این تأمل در قلمرو روح مطلق صورت می‌گیرد که در آن هنر، مذهب و فلسفه کامل‌ترین و بیرونی‌ترین شکل تحقق خود و وضوح بخشیدن به خود است. این اشکال به منزله‌ی تجسم عینی فرهنگ، و تنها بدین

دلیل که مطلوب‌ترین شکل ظهور بیرونی خرداند، سازندگان و میانجی‌های جهان انسانی‌اند. تمامی لحظات زندگی به واسطه‌ی حضور این اشکال، جامعه‌ی واقعیت بر تن می‌کند و محل تأمل و بازاندیشی قرار می‌گیرند و نهایتاً در جهانی ادغام می‌شوند که بر ساخته از اصول خرد است.

بدین ترتیب جهان انسانی یکپارچه می‌شود.

پس از این مقدمه‌ی طولانی اکنون به محور بحث تفسیری خود یعنی بازسازی اندیشه‌ی مارکس می‌پردازیم. مارکس از بیخ و بن انسان‌شناسی کمپیش آشکار اسلاف خود را که به نحو نظام‌مندی به حداقل خود رسیده است دگرگون می‌سازد. وی نه فقط بار دیگر سوژه‌ی خود تیین‌گر را در کانون توجه قرار می‌دهد، بلکه



هگل

این کار را به گونه‌ای انجام می‌دهد که (چنانچه از ظاهر کلام وی پیداست) به این سوژه توانایی کاملی برای فعالیت و شکل‌گیری به «خود» می‌دهد.

انتقاد اصلی مارکس به هگل ناظر بر اولویت هستی‌شناختی است که هگل برای خرد قایل است. مارکس معتقد است که هگل اولویت‌های نسبی عقل عملی و روابط بین اذهانی را در لوای روح خود نهند (self-positing spirit) باطل می‌کند. هگل خرد، یا به عبارتی انسان را در جایگاهی فراتر از خود انسان و دعوای روشنگری درخصوص آزادی و عقلانیت جای می‌دهد.

اما مارکس دست خالی به نقد اندیشه‌ی هگل نمی‌رود. از یک سو وی متکی بر نگرش‌ها، مسایل و دغدغه‌های فکری کانت و هگل است - مفهوم خیر، ماهیت حاکمیت و جامعه‌ی مدنی، و استقرار عقل عملی براساس روابط هستی‌شناختی یا استعلایی. مارکس همچنین ساختار عینی و نهادین صورت‌بندی هگل در مورد حیات اخلاقی (Sittlichkeit) را از آن خود

می‌کند و برای این کار دو چیز را از تأمل انتقادی کنار می‌گذارد، نخست ساختار روح آیزکیو و دیگری این امکان را که تفسیرش از آزادی و عقلانیت بدون هیچ تأملی بازناب‌های استعلاگرایی کانتی و درون ماندگاری هستی‌شناختی هگل باشد.

از سوی دیگر، مارکس مجموعه‌ای از نقدها و نظریه‌های انتقادی را نیز ارائه می‌دهد که هم به نواقص این مجموعه مسایل می‌پردازد و هم به اشکال اجتماعی و نوین استیلا.

پیش از هر چیز نیروی محرک نقدهای وی دفاع از مقوله‌ی آزادی آن هم به کمک بررسی قیود و محدودیت‌های نظام‌مندی است که علیه آزادی اعمال می‌شود. متعاقباً نقدهای وی شامل بازسازی مادی‌گرایانه از انسان‌شناسی هگل بود که در آنها اولویت و تأکید بر مقوله‌ی کار قرار داشت. در این‌جا با یکی از نقاط افتراق اندیشه‌ی هگل و مارکس مواجه می‌شویم مع‌هذا، می‌توان آن را نقطه‌ی تشابه و اشتراک نظر (Congruence) میان آن دو نیز تلقی کرد. این بدان معناست که حل مشکلات و معضلات میرا

در پارادایم کنش طبقاتی

در اندیشه‌ی مارکس،

ویژگی‌های هنجاری و

نمادین شرایط زندگی انسان

به دلیل قدرت تبیین‌گر آنها

مورد استفاده

قرار می‌گیرند

انسان‌شناختی نهفته در فلسفه‌های جهانشمول هگل و کانت برای مارکس کار آسانی نیست. در این راستا می‌توان گفت دوره‌ی شکل‌گیری نظریه‌ی انتقادی مارکس از زمان نگارش دست‌نوشته‌ها در سال ۱۸۴۴ تا انتشار سرمایه نه فقط نشانگر گسست و شکاف بلکه وجود پروژه‌ای پیوسته در تعریف و بازتعریف مقولات در قالب خود مفهوم کار است. مفهوم کار مبنایی است که براساس آن مارکس برداشت حاکم در دوران روشنگری در مورد خودکوشی (Self activity) و خود تبیین‌گری را رادیکالیزه می‌کند.

با توسل به مفهوم کار ادعای آشکار و تمهیم‌پذیر خود را مطرح می‌سازد: انسان تاریخ و جامعه‌ی خود را

می‌سازد. این مدعا که در قالب نظریه‌های معروف او پروراند می‌شود، در کانون نقدها و صورتبندی نظری مارکس در مورد جهان مدرن قرار دارد. بدین ترتیب وی به تفسیر مجدد مسئله‌ی آزادی می‌پردازد و آن را از مقوله‌ای که با «حاکمیت مدنی» سرو کار دارد به مقوله‌ای تبدیل می‌کند که ناظر بر استقلال آزادانه سوژه‌ی کارگر است. اما طرح این مقولات با مشکلاتی همراه است و در این‌جا این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که کدام مارکس منظور نظر است؟

کدام مارکس؟

تفسیر طولانی و کاملاً مفصل ما درباره‌ی آثار مارکس بر مبنای دو فرض اساسی و ظاهراً متضاد صورت می‌گیرد. اولاً، باید گفت ادعای انسان‌شناختی مارکس در سراسر آثار او به صورت اصلی شکل‌دهنده و ساختاردهنده عمل می‌کند. به دلیل این پیوستگی و با توجه به سابقه‌ی کانتی و هگلی اندیشه‌های وی هیچ‌گونه «گسست معرفت‌شناختی» صورت نمی‌گیرد. ثانیاً علیرغم این پیوستگی، آثار مارکس را می‌توان حاوی پارادایم‌ها و رویکردهای متضاد دانست. رویکرد مارکس در ساختن نظریه‌های انتقادی و نقدهایش مبتنی بر دو مجموعه از مسایل مختلف است که بر سراسر آثار وی سایه افکنده است:

تولید اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی. هر دو مقوله محورهای ثابتی در بنیاد بخشیدن ماتریالیستی و رادیکالیزه کردن انسان‌شناسی ضمنی عصر روشنگری است. مقدمتاً باید بگوییم که این دو مجموعه مسئله‌ی محوری در نظریه‌پردازی مارکس به صورت مؤلفه‌های جدا از یکدیگر و گاهی اوقات متعارض ظاهر می‌شوند که متقابلاً برای هم مانع تراشی می‌کنند.

البته وجود پارادایم‌ها و رویکردهای متعارض در اندیشه‌ی مارکس نشان‌دهنده‌ی دوره‌های مختلف در حیات فکری اوست که گاهی ناقض یکدیگراند، ولی این جنبه از آثار مارکس برای من مهم نیست و تأکید من نیز بر آنها نمی‌گذارم. بلکه باید تغییر و تحولات نظری و دوره‌های مختلف این آثار را در پرتو صورتبندی‌های مختلف پروژه‌های واحدی مد نظر قرار داد که در تمامی آثار مارکس وجود دارد و سازنده‌ی تمامی آنها است. در این پژوهش‌های انتقادی نگرش‌های ناهمگن و بدیلی نهفته‌اند که به قول مارکوس (Marcus) به چهار دغدغه‌ی اصلی اشاره دارند که این چهار دغدغه حول دو مجموعه از مسایل متمرکز شده‌اند و «حیات» ادعای انسان‌شناختی مارکس وابسته به آنهاست.

اولین دغدغه از این ملاحظات انتقادی (به دلیل خصلت عملی آن) عبارت است از شناسایی و مشخص کردن مخاطبین که ماهیت تجربی و عملی دارند یعنی طبقه‌ی کارگر. این نظریه استدلال‌های مختلفی را در مورد نقش انقلابی طبقه‌ی کارگر و راهبردهای بدیل سیاسی - اجتماعی مطرح می‌سازد که برای عملی کردن

این نقش می‌توان از آنها استفاده کرد. این دغدغه یا دغدغه‌های دوم و سوم مرتبط است: تعریف هدف‌هایی طبقه‌ی کارگر، که براساس استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی در آینده و در واکنش به نقد نظام سرمایه‌داری ضابطه‌بندی می‌شود؛ و دیگری شناسایی ساز و کارهای خود برتری‌سازی (Self-trans cendence) نظام سرمایه‌داری. دغدغه‌ی چهارم (که یقیناً مهم‌ترین آنها است زیرا دغدغه‌های دوم و سوم را شامل می‌شود) عبارت است از روش ساخت نظریه.

طرح این دغدغه‌ها ما را قادر می‌سازد تا به بررسی موضوعاتی بپردازیم که مارکس از طریق آنها به دو مجموعه از مسایل مورد نظر خود می‌پردازد:

۱- ویژگی تاریخی جامعه‌ی سرمایه‌داری

۲- منطق تکاملی حاکم بر تحولات اجتماعی

۳- منطق حاکم بر سرمایه

۴- فلسفه‌ی تاریخ

۵- ابعاد تاریخی - اخلاقی: نقد جامعه‌ی مدنی و صورتبندی‌های مربوط به ساخت جامعه‌ی پساسرمایه‌داری

۶- پویایی مبارزات طبقاتی

گرچه این دو محور یا مجموعه از مسایل ثابت‌اند ولی این موضوعات ثابت نیستند و به اشکال مختلف در هر یک از این مجموعه مسایل با یکدیگر ترکیب می‌شوند و راهبرد نقادی خاصی را ارائه می‌کنند که می‌توان آن را در کانون هر یک از نظریه‌های انتقادی مارکس جا داد و علاوه بر این، از سال ۱۸۴۵ به بعد ترکیب این موضوعات خاص موجب تثبیت و جای گرفتن این مجموعه مسایل در ناخالی پارادایم‌های متعارض شد. در نوشته‌های جامعه‌شناختی معاصر، این دو جریان به صورت نظریه سیستمی یا کارکردی و نظریه‌های مربوط به قدرت یا کنش منعکس شده‌اند. در نزد مارکس، این موضوعات در قالب راهبردها و مفهوم‌پردازی‌های مختلفی پروراند می‌شوند که هدف از آنها بیان تئوریک یک نظریه‌ی اجتماعی عام و فراگیر است.

از یک سو، مسئله‌ی تولید اجتماعی در پارادایم تولید تثبیت می‌شود و بیان نظری‌اش را پس از ایندولوژی آلمانی، به دست می‌آورد و الگوی روبنا - زیربنا در آن جای می‌گیرد. از سوی دیگر، مجموعه مسئله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در داخل پارادایم کنش طبقاتی جای می‌گیرد که به بررسی نزاع‌ها و روابط طبقاتی میان طبقات تاریخی مختلف می‌پردازد. این پارادایم که در آثار تاریخی سیاسی مارکس در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ مشاهده می‌شود از مفهومی از آزادی که دارای عناصر کانتی عقل عملی است بهره می‌گیرد، به ویژه مفهوم کل‌گرا و آموزشی سیاست که شامل مقوله‌ی محوری امر همگانی است.

نکته‌ی مهم در این‌جا آن است که در پارادایم کنش طبقاتی ویژگی‌های هنجاری و نمادین شرایط زندگی انسان، به دلیل قدرت تبیین‌گر آنها، مورد استفاده قرار

می‌گیرند. در این جا چنین استدلال می‌شود که این ویژگی‌ها پیش‌تر در گرایش جنبش روشنگری به سوی انسان‌شناسی سوژه‌ی خودنبین‌گر جای داشتند. گفته می‌شود که این ویژگی‌ها سازنده‌ی «قوه‌ی تخیل پنهان» مارکس‌اند. چنین قرارتی از آثار مارکس دلالت بر آن دارد که زبان تولید قصد ندارد تأویلی از آثار مارکس ارائه دهد. ما معتقدیم که جریان‌ی ضد و نقیض و نوپا در این میان وجود دارد که نه فقط نمی‌توان آن را به مقولات کار و تولید تحویل کرد، بلکه خود این مقولات در تضعیف و منکوب کردن آن نقش دارند و این جریان دلالت دارد بر خودکوشی‌ای که نشان‌دهنده‌ی ابعاد پراتیک (هدفمند) و تفسیری شرایط انسانی است.

بدین ترتیب راه به سوی طرح مسئله‌ی دیالکتیک هگلی که خصلت هرمنوتیکی و تفسیری - تاریخی دارد گشوده می‌شود. از نظر ما «قوه‌ی تخیل پنهان» مارکس تلاشی است برای مجادله با مارکس به کمک آرا خود او تا بدین ترتیب گام را از او فراتر گذاریم و تحلیل و نقد دیگری از نظام سرمایه‌دای را سامان دهیم و انسان‌شناسی فلسفی‌ای را به‌رورائیم که از انعطاف‌پذیری کافی برای مفهوم‌پردازی در مورد ساختارها و اشکال ناهمگن برخوردار باشد، اشکالی که انسان‌ها با توسل به آنها، خود را می‌سازند و نشان می‌دهند.

طرح این رویکرد مارکس‌شناسانه ناشی از تمایل ما برای «نجات» یا «بازگشت» به مارکس از طریق پیچ‌وخم‌های سلیقه‌ورزانه‌ی «متن» نیست. بلکه هدف ما از تفسیر و بازسازی آرا مارکس بررسی آنها در پرتو چرخش انسان‌شناختی نوپا و خودآگاهانه‌ای است که در اوایل دوران مدرن نضج یافت چرخشی که اشاره دارد بر مدرنیته‌ی فرهنگی ناهمگن و در عین حال گسترده. با چنین نگاهی به مارکس تاویل ما بدل می‌شود به تجزیه‌ی مارکس و از نو جا دادن او حول مسئله‌ی مهم انسان‌شناختی یعنی خودتبیین‌گری [سوژه].

در چنین فضایی است که جهت‌گیری‌ها و پارادایم‌های متضاد در اندیشه‌ی وی معنا پیدا می‌کنند. آن دسته از نظریه‌های انتقادی مارکس را که پس از سال ۱۸۴۳ شکل گرفته‌اند، می‌توان به مثابه تلاش‌های فکری او جهت ساخت مفهومی مادی - انسان‌شناختی از مقوله‌ی آزادی تلقی کرد. گرچه این مفهوم نهایتاً نتایج خودشکستناهای (Self - defeating) به بار خواهد آورد که بلافاصله مبنای انسان‌شناختی مفاهیم آزادی و عقلانیت را به مسئله بدل می‌کند - یعنی مفهوم کار و پارادایم تولید. این مفاهیم هم نزد مارکس و هم در سنت‌های مارکسی به عرصه‌های تنش‌ها و تفاسیر متضاد مبدل شده‌اند.

به علاوه چنین تفسیر انسان‌شناختی از مارکس و نیز کانت و هگل، به طور ضمنی آرا آنها را با تحولات معاصر در خصوص بازآفرینی انسان‌شناسی فلسفی در قالب نظریه‌ی اجتماعی پیوند می‌زند. نظریه‌ی اجتماعی معاصر دارای مبنا و اساس

مشترکی است که تا اندازه‌ای برخی از دیدگاه‌های آن برگرفته از جنبه‌های پنهان و ناتمام نظریه‌پردازی مارکس است که در عین حال اغلب رابطه‌ی شدیداً انتقادی با آرا مارکس و نیز مسئله و دغدغه‌ی اصلی او یعنی عوامل انسان‌شناختی سوژه‌های خودتبیین‌گر دارد. گرچه تمام نظریه‌پردازان جریانات فکری معاصر چنین تلقی‌ای از مسایل فوق ندارند، اما به هر حال می‌توان تحولات فکری ذیل را نمادی از تأثیرپذیری از افکار مارکس دانست: نظریه‌ی (کنش) ارتباطی یورگن هابرماس، مفهوم دلالت‌های نمادین (Symbolic Significations) در نزد کورنلیوس کاستوریادیس نظریه‌ی آلن تورن (Alain Touraine) در مورد جنبش‌های اجتماعی و پارادایم عینیت‌یافتگی که ریشه در مکتب بوداپست و بالاخص آرا آگنس هلر (agnes Heller) دارد. هر یک از این جریانات فکری به نوبه‌ی خود، دلالت بر چرخشی در نظریه‌ی اجتماعی معاصر به سوی تلقی فرهنگ به مثابه عنصر سازنده‌ی اصلی در واقعیت اجتماعی و نیز به سوی جای گرفتن نظریه‌های سیاست و قدرت در این مجموعه مسئله دارد. این پروژه‌های فکری منابع و مراجع راهنما در تدوین این کتاب بودند و افقی فراتر از مسیر معمول آن گشودند.

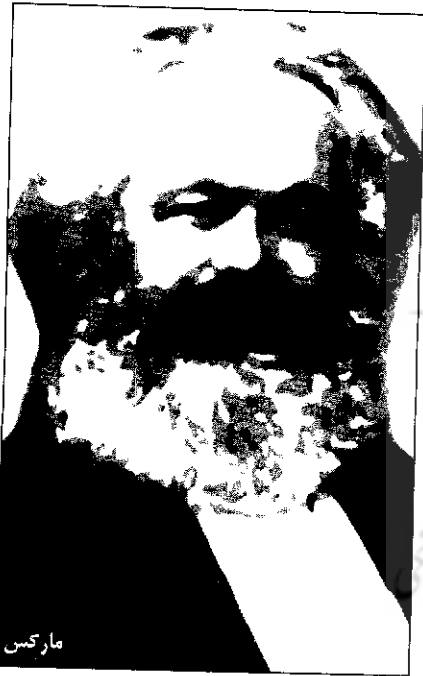
در پرتو تحلیل ساختارهای صوری و نظری هگل و کانت و بالاخص دیدگاه‌های سرکوب شده‌ی مارکس می‌توان نظریه‌ها و تصویرهای مطرح شده درباره‌ی جامعه را که از این چهار جریان نظری معاصر نشأت می‌گیرند، در قالب سه تری‌جای داد (و بنابراین مسئله‌ی سوژه‌ی خودتبیین‌گر را در قالب نظریه‌ی اجتماعی معاصر بیان کرد) این سه تری‌بویایی تاریخی - اجتماعی دوران مدرنیته را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهند. کارکرد این دوره‌ها مطابق است با [رون]د تمایزگذاری، نظام‌مند کردن منطق‌های کلیت‌نگر، و ابعاد نزاع‌هایی که قوام و بنیاد جامعه منوط به آنهاست. علاوه بر این، این تری‌جای با صورتبندی‌های نظری عام و فراگیر در خصوص تفسیر تاریخ مرتبط است. این تری‌جای عبارتند از:

- ۱- جامعه فقط کلیتی واحد نیست بلکه مجموعه‌ای از مراکز قدرت است که هر یک دارای عناصر متضاد و راهبردهای ناظر بر تمامیت‌گرایی اجتماعی است.
- ۲- قوام یافتن طبقات در فرآیند هویت‌آفرینی صورت می‌گیرد که عامل مشخصه‌ی آن عبارت است از فرهنگ و یا به عبارتی هنجارها، ارزش‌ها و شیوه‌ی زندگی. این هنجارها و ارزش‌ها یا بازارش‌ها و هنجارهای طبقات دیگر مغایرت دارند یا بر آنها تحمیل می‌شوند.
- ۳- جامعه همچنین از یک رشته تمیّات تشکیل می‌شود که به طور همزمان خصلت نمادین و فرهنگی دارند. مؤلفه‌ی فرهنگی آن دارای ساختار معرفتی است و در اشکال نمادین و زبانی جای می‌گیرد و به واسطه‌ی روابط عملی با طبیعت و دیگر سازو کارهای (نهادین) بازتولید اجتماعی، ممکن است تعدیل و محدود شود. این فرهنگ شامل کارکرد اجتماعی تاریخی تفسیر جامعه (یا

تخیل اجتماعی) از جهان پیرامون و نیز شامل کارکرد تاریخی خودفهمی ارتباطی است.

هر یک از این تری‌جای به طور ضمنی مؤید نظرات مطرح شده در این کتاب و نیز راهنمای ما در پروژه‌ی نقد و بازسازی آرا مارکس، کانت و هگل است. براساس این تری‌جای می‌توان گفت که دیدگاه‌های انسان‌شناختی‌ی که مارکس، هگل و کانت با استفاده از آنها به تفسیر خرد یا سرمایه‌ی می‌پردازند (که به ترتیب یا بر زبان یا بر کار متمرکز است) یا بیش از حد خاص‌اند یا به حد کافی خاص نیستند.

هر عامل انسان‌شناختی بیش از اندازه خاص است زیرا سایر مؤلفه‌های شرایط انسان را شامل نمی‌شود، و به حد کافی خاص نیست زیرا به شکل‌بندی‌های پیچیده‌ای که ماهیت و اولویت مقولات اجتماعی را می‌سازند نمی‌پردازد. هر یک از این تری‌جای به طریقی خاص پارادایم‌های مدرنی دربار‌ی شرایط انسانی می‌سازند و این کار با توسل به پارادایم‌های اجتماعی



مارکس

ناظر بر مفاهیم سیستم و کنش، و مفهوم روابط بین ادله‌ای که به شکل هنجارمندی قوام یافته باشند صورت می‌گیرد و یا از طریق مفهوم فرآیندهای فرهنگی ناظر بر تفسیر انسان، جامعه و طبیعت. در نهایت هر یک از این تری‌جای اجزا و مؤلفه‌های انسان‌شناختی سوژه‌ی خودتبیین‌گر در آثار کانت، هگل و مارکس را به مثابه یک مسئله مورد بررسی قرار می‌دهند. بنابر کتاب حاضر، در گسترده‌ترین سطح خود سهمی در فهم ما از نحوه‌ی توسعه و نیز عوامل تعیین‌کننده‌ی انسان‌شناسی سوژکتیویته‌ی مدرن خواهد داشت و نیز تلاشی است در جهت تبیین سوژکتیویته‌ی مدرن در قالب دیدگاه‌های خاص خود.